

بیت شعر در شیوه غزل است .

عناوین ابیات دیگر چنین است : « در تحقیق » ، « رباعیات در تحقیق » ، « رباعیات در حال توسل به پیر » ، « در توصیف » ، « در استبراه از معاصی » ، « مثنی » ، « از کجا آمده ایم » ، « وجود » ، « ما کیستیم » ، « اختیار » ، « قصیده عقدا لائل » ، « خطاب بدنیا » ، « در صفت نور عصمة کبری » ، « در اعلان بطریقه فقر و اوصاف پیر و وصف طریقه ذهبیه رضویه علیها آلاف التحية وحالات خود » ، « کتاب درویشی نامه » ، « در مثل نقش و افتادش به عالم طبیعت و گرفتاری » ، « در ظهورات حق » ، « در تنبیه خود » ، « در مناجات » ، « در ترغیب » ، « در ترغیب پرهیز کاری » ، « در تفصیل ولایت مطلقه الهیه و هر یک از مظاهر امکانیه » ، « در استدلال آفتاب » ، بر نفی سائر اجزاء جمادیه عالم طبیعت از استحلال کلیه » ، « در تشخیص آن کلی که ولایة اضافیه الهیه را دارای حقیقه کلیه است » ، « حال از نفوس در مواضع اله در امر علی بعض مقالاتهم » ، « حال از کلی در وضع امر علی بعض مقاله شخصه » ، « در تشکی از شیطان رجیم و استعانه از او بر رب رحیم کریم بوسیله ملوک دین » ، « در غیب این جهان که نیز نه از عالم برزخ و قبور بل از جهت کثافة و نظافة است . » ، « در خوشی ترك به بهتر » ، « در سو اختیار » ، « در تخصیص اهل طریقت » ، « فی الغزل » ، « قطعة فی الرباعی » ، « در حکمت حادثات کونیه » ، « در بیان بعض سرائر خفیه و رموزات سریه در باب ولایة الله الالهية الدعیه علی البریه » ، « منظومه حدیث بساط » ، « در توحید » ، « در تحقیق » و بالآخره در ملحقات « مستنسخ از صحائف » ، « در کبریائی حق جل و عز و قیام او بر خلق » ، « العربیه فی تحقیق » ، « در منظومه بساط دیگر مروی از انس بن مالک » ، « غزل » .

بسیاری از ابیات بدون عنوان است و برخی از آنها با کلمه « ایضا » بدنبال هم آمده اند . غزل و قصیده و مثنوی سبک و شیوه معمول شاعر است ، رباعیات کمتر از سائر انواع شعر است . همه ابیات در مطالب فلسفی و عرفانی و دینی است . اصول عقائد تصوف اسلامی در اشعار شاعر بخوبی نمایان است و ارادتمندی به خاندان

عصمت و طهارت و توسل به کرم مولای متقیان و شاه مردان علی علیه السلام و اولاد کرام او و نعت حضرت محمد مصطفی و دختر طاهره پا کیزه سیرتش فاطمه زهرا علیها سلام و صدق و ارادت به شهداء و اسراء کربلا در قطعات «توصیف» شاعر جلوه گر است.

اما «شک فلسفی» در وجود و عدم و هستی و نیستی و جبر و اختیار، سرانجام و بود و نبود، علم و نفس و روح در تمامی شعرهای سراینده باغستان باعلا درجه ملحوظ است. روح سرگشته و تفکر خیال پرداز و پرسوسه شاعر لحظه‌ای آرام نداشته است و دوی درد خود را در بازگوئی تفکرات خود بصورت شعر دانسته است. خود شاعر هم میدانسته است که شعرش محکم و پخته و سنجیده نیست و ممکن است مطلوب اهل ذوق و ادب نباشد.

من آن مور و ران ملخ شرم است به سوی کرم‌های او چهرم است
خدایا به نطق کم این ضعیف بجان فکار و به جسم نحیف
نوشتم من این قصه با شرف وسیله سوی خسرو لو کشف

اما مضامین عرفانی و فلسفی با استحکام و اصالت در قالب شعرهایی نه چندان خوب و نه چندان بد بیان شده‌اند. معلوم می‌شود که شاعر به اصول عقائد قدیمی باطنیان ایرانی توجه داشته و «روح» و «نفس» را از یکدیگر جدا میدانسته است:

زبوی کند نفس من برون شد روح انسانی

که با سلطان شیطانی نگنجد روح ایمانی

بیا ای فرخ فرخ پی بدر از بیضه نفسم

که عمری منتظر گردیده‌ام تا چند پنهانی

همچنین:

نون و القلم صرف کن از عین ازل

هفتاد و دو را داده به دوران و دول

شق گشت قلم چنانی از سطوت عین

کو باز نوشت تا به آخر ز ازل

ما لایتناهی متناهی آمد

آن نقطه آخر آمد و اول شد

چون زیر حساب پادشاهی آمد

پیچید بهم هر چه کماهی آمد

و در تصوف و جهان بینی هستی را به اعتبار «دم» موجود قبول داشته است ،
نه بر گذشته و نه بر آینده نمی نگریسته است:

بگذشته و آینده مجو در ره عشق دم یاب ، چرا که راز سر بسته بود

تو آدمی از آنکه ندانی جز دم

دم دارو به غیر دم همه زن بر هم

جز دم نبود ترا به سرمایه و سود

دادندت ، وز آن نام نهادند آدم

در حکمت وجود و تعالی اراده حضرت لایزال چنین اظهار عقیده میکند:

ما آمده ز عین حقیقت به التباس

بی خویش و ناتوان و نحیفیم و بی ثبات

هر نقشان که کرد بر آئیم بی توان

هر طرحمان که ریخت نداریم التفات

بی اختیار خویش در آئیم و بر شویم

بر اختیار خویش در این کارگاه ذات

سیصد هزار راحله شد غرق این محیط

سیصد هزار قافله گم شد در این فلات

در حقیقت « بهشت » بسیار ساده و راستین حالت معنوی آنکس که «ایثار»

کرده است و استحقاق بهشت از آن اوست چنین بیان کرده است :

آزادی از وی است که شد نام او بهشت

هر کس بهشت خویش ، بهشتیش نقد جاست

نمونه‌ئی از قصیده سرائی شاعر مصنف باغستان برای اجتناب از اطناب مسل می‌آورم و عذر ایجاز مغل را به دستاویز آنکه ناگزیرم حسب خواهش دوستان یغما این مقاله را فقط در ده صفحه خلاصه بنویسم حوالت میکنم با این امید که با عنایت خداوندی روزی «باغستان» چاپ شود و هر چه باید گفته شود در مقدمه آن بنویسم .

« از قصیده اوصاف پیرو طریقه ذهبیه رساله باغستان »

دانش بتحقق جو ، از راه تمشق پیو
 دل راز تملق شو ، بر پیر تملق گو
 کز دانش ابلیسی ، وز حکمت تدریسی
 پشم است که می‌ریسی ، با نارجلال او
 روخویش مجرد کن ، روجانب احمد کن
 سرمایه زسرمه کن ، رو باز شو ای تیهو
 چون خویش نهئی والی ، رو خاک در او شو
 چون خاک درش گشتی ، از نفس خلاصی جو
 شاهان که سلیمانند ، ما را بکجا مانند
 کاعجاز بدیوانند ، از ممکن غیب هو
 ایسالك بی فرمان ، مجذوب نگردیدی
 چون خوب نگردیدی ، هر سو زپی او رو
 این کوی خرابات است ، آباد نمی‌شاید
 دادن بخرابی دل ، وانگاه سر این کو
 با آینه يك روشو ، که لات منات است این
 چون بحر خروشانست ، یگانه زندیکسو
 در نیستی هم سالک ، ز بهار مشو هالك
 با خویش مشو دشمن ، نه بر در مهرش رو

تا سلسله مویش ، باریت نگه دارد
 چون خلق نیازارد، آن خسرو شیرین خو
 در منصب دربائی ، با افسر سلطانی
 داود و سلیمانی ، کش زنده شوی ازبو
 ما از هوسی چون مرغ بر سطح هوا پیران
 الحمد که غلطیدیم بر خاک رهش چون کو
 ما گل بکنار اکنون ، چون بلبل زار اکنون
 فارغ زدوارا کنون چون فاخترگان کو کو
 شام به سر لطف است از دهر چه میخوایم
 از عمر چه زان خوشتر و ز بخت چه زان یکو
 اکنون بسراق آید ، سرمست صدق آید
 با ما بوفاق آید ، لطفش چو دهد نیرد
 شاهان و جهانداران ، زین دوره و آن دوران
 هم سفره و هم کاسه ، هم صحبت و هم زانو
 شیراز گلستانی از یرتو پیران است
 چون تخت سلیمان است خالی نشود از او
 این سلسله دولت از شاه خراسان است
 کش حور بخاک ره بر باد دهد کیسو
 هاروت و ماروت از چاه بعرش آید
 گردست و لا بدهد زین سلسله شان یکسو
 در تاویلات عرفانی و شک در وجود این چند بیت را بنخوانیم که مصنف باغستان
 عنوانش را «در تحقیق» گذاشته است :

عجب دارم ز ممکن زوج ترکیب چرا غیر احد نبود به موجود

چو ذات حق بتاویل عدد نیست
 که باشد تا که گوید چیست معدود
 در این سرند سرگردان دو عالم
 که تا عابد که و تا کیست معبود
 چو وصف ذات پاکش بی نشان است
 بچه نام و نشان گردیده مسجود
 نشان بی نشان چون بی نشان است
 نشان جوئی ، بیاید بی نشان بود
 چنان پر آمد از معنی که نتوان
 بر این گفتار جز کردار افزود

در «باغستان» مرثیاتی برای ذکر حالات شهداء کربلا علیهم تحية و الثناء نیز
 بچشم میخورد همچنانکه به روش شاعران متصوف قرون اوائل اسلام حکایت جنید
 و امثال او را با مریدان و پیروان و معارضین به نظم آورده است اما در تمامی «باغستان»
 که در واقع بصورت دیوان شعری تصنیف شده است يك نكته یا يك بیت بر مدح و
 ثنای ابنای روزگار از حاکم و فرمانروا و پادشاه و صاحب دولت و وزیر و امیر وجود
 ندارد. حتی در بعضی قصائد که تحت عنوان «توسل بکرم پیران» انشاد کرده است
 نامی از پیر مراد خود نبرده و بذکر کلمه «پیر» اکتفا کرده است، تا از هر گونه
 ریب و ریا و تملق و مداحی دوری جسته باشد. ناگفته نماند که شاعر خود حاکم
 مقتدر و دولتمندی بوده است و لقب امیر پنجه و سرهنگی داشته و پدرش و پسرش نیز
 حاکمان نام آور زمان در خطه فارس و لارستان بوده‌اند و ناگزیر نظر به ارتباطات
 اجتماعی و ضرورت تعلق به دستگاههای دولت صاحب قدرت و فرمانروایان پادشاهان
 اعجاب انگیز است که در دیوان شعر خود (آنهم تنها کتاب یاد دیوان شعر خود) شاعر
 نامی از احدی از ارباب دولت و عزت و یا مردم عوام و فقیر نبرده است یعنی بهیچوجه
 نسبت به مردم روزگار دل بستگی و دل مشغولی نداشته است و در عالم ملکوتی و خیالپردازی
 خود سیر میکرده است و از هر چه رنگ تعلق پذیرد در دایره تفکر خود آزاد بوده
 است.

اگر چه سبک تغزل و قصیده سرایی «حاج رستم خان گراشی» بی شباهت به
 سبک تغزل و قصیده سرایی صحبت لاری شاعر نامدار سرزمین لارستان در اوائل
 روزگار قاجاریه نیست و اگر چه استعارات و اصطلاحات فلسفی که بکار برده است

ماخوذ از کتب کلامی و متصوفه قدیم است و تحت تأثیر مطالعات خویش در زمینه افکار حاج ملاهادی سبزواری و شیخ شبستری و مثنوی مولانا جلال الدین محمد و دیوان عطار و تذکره اولیاء عطار بوده است اما انتخاب بسیاری از کلمات و واژه‌ها و بعضی جمله‌های ترکیبی که فارسی بسیار ساده و سره و استوار و کهن است این گمان را بوجود می‌آورد که شاید به متون قدیمی باطنیان و بوسعیدیان و قرامطه دسترسی داشته است و یا آنکه از بعضی اشعار و آثار شاعران یا نویسندگان هم‌عصر رودکی یا قبل و بعد فردوسی یا بعضی متون جغرافیائی قدیم اطلاع داشته است چون کلماتی مانند «محیط» بجای دریای بزرگ و اقیانوس و «فلات» بجای سرزمین بکار برده است. متأسفانه در هیچ جای «باغستان» نامی از کتبی که مورد مطالعه شاعر واقع شده بدست نداده است. در تمام «باغستان» چهار بیت عربی، تحت عنوان «العربیة فی تحقیق» وجود دارد که در آخر ملحقات کتاب است و ظاهراً از خود شاعر است.

اما مصنف رساله منظوم «باغستان» حاجی رستم خان گراشی، است و گراش دیهی بوده است در هجده کیلومتری شهر لار فارس که امروز قصبه کوچکی است با همین نام و حاجی رستم خان فرزند ارشد فتحعلی خان بیگلربیگی حاکم لارستان بروزگار ناصرالدین شاه قاجار بوده است و لقب امیر پنجی و سرهنکی داشته و بر لارستان و بنادر جزائر سواحل خلیج فارس در زمان پدر و پس از پدر حکمران بوده است.

او مردی صدیق و امین بوده و پس از گذشت بیش از پنجاه سال از فوتش هنوز صداقت و خلوص و ایمان و درستکاری او زبانزد مردم همه نواحی لارستان است و اعمال و گفتار او بصورت ضرب‌المثل و لطائف عامیانه درآمده است. در فارسنامه ناصری حاج میرزا حسن طبیب شیرازی، و در «تاریخ دلگشای اوز»، تألیف حاج محمد هادی کرامتی طبع تهران ۱۳۳۳ «و در تاریخ جهانگیریه و بنی عباسیان

بستک - طبع ۱۳۳۹ تألیف محمد اعظم بنی عباسیان ، و در « بندرعباس و خلیج فارس تألیف سیدید السلطنه کبابی بندرعباسی ، طبع تهران - ابن سینا ۱۳۴۲ » و در فارسنامه خورموجی و در حقایق الاخبار ناصری ، جستده و گریخته ذکر مشاغل و امور حکومتی و دیوانی خاندان مرحوم فتحعلی خان گراشی بیگلربیگی لارستان آمده است و جای جای ذکر مأموریتها و امور حکومتی فرزندش حاج رستم خان سرهنگ یا حاج رستم خان امیر پنجه مذکور است ولی در هیچ يك از این منابع از زندگی فکری و روحی و آثار و احوال علمی و شاعری و درویشی و سیر و سلوک و تفکر و تخیل او سخنی بمیان نیامده است .

حالا که به آخر مقال رسیده ایم ، من که هنری ندارم و از بی هنری باید فرزند پدر باشم نه فرزند هنر ، این نکته را مینویسم که من بنده بی مقدار بی هنر دخترزاده فرزند آن مرحوم هستم یعنی مادر من خانم انیس الملوك فرزند مرحوم محمد جعفر خان مقتدر الممالک گراشی است و هم او فرزند شاعر مصنف « دباغستان » یعنی حاج رستم خان گراشی لارستانی است . خداوند همه بندگانش را پیامرزا د بماند و کرمه .

علی باقرزاده (بقا)

کفاش خراسانی

کفاش اگر بر سر هر بخیه کفش صد بار به چشم تو خورد نیش درفش
بهر که به نزد نا کسی چرخ کبود سازد ز طمع روی سپید تو بنفش
استاد رمضان کفاش خراسانی از شاعران طنز گوی و لطیفه سرای مشهد
بوده است که در آغاز این قرن و در گیرودار جنبش مشروطه طلبی از میان مردم
کوچه و بازار و پریشان روزگار برخاسته و با اشعار طنز آمیز خود راهی در دلها
باز کرده است .

وی سواد درستی نداشته، ولی شعرش روان و دلنشین و سرشار از اصطلاحات
مشهدی و انتقادهای اجتماعی است .

شادروان میرزا حبیب افسح، معروف به مداح خراسانی که از حافظه نیکویی
برخوردار بود و با کفاش خراسانی سالها مراوده و دوستی داشت می گفت : اولین
بار که او را دیدم در بازارچه پهلوی سرای شیخ فیض محمد مشهد دکان کوچک
پاره دوزی و کفاشی داشت و کارهایش در استحکام و با دوامی مشهور بود، بطوری
که بعدها حاجی ولی کفاش معروف پنجاه سال قبل مشهد او را در کفشگری خویش
بنکار واداشت و شهرتی که کفش های حاجی ولی در استحکام و زیبایی پیدا کرد
بر اثر استخدام و همکاری با استاد رمضان کفاش خراسانی بوده است .

وی پس از چند سال همکاری با حاجی ولی بعلتی از او رنجیده با سرودن

این دو بیت رنجش خود را ظاهر ساخته کار گاه را ترك می نماید :

میگفت کسی دکان استاد ولی در علم و عمل کند ترقی مزدور
این بود گزافه ، چونکه رقتم دیدم بر عکس نهند نام زنگی کافور

چندسالی هم در محله پائین خیابان کنار قهوه خانه جهان شاه به کفشگری پرداخت و در اواخر عمر هشت سال در منطقه نظامی (شهر لو) مشهد به کار کفافی و پاره دوزی سرگرم بود و به شهر رفت و آمد و با کسی آمیزش نداشت .

کفاش در تمام عمر تهی دست بود و با فقر و مسکنت میزیست . کسانی که او را دیده اند می گویند مردی ضعیف و کوتاه قد و پریشان روزگار بود و خانه و سامانی نداشتند ، در جوانی همسری برای خود اختیار کرده بود و فرزندی بنام باقر از آن ازدواج باقی مانده بود .

در اواخر عمر که کفاش دست از کار کشیده تنهای تنها درد که کوچکی در سرای ملائکه زندگی میکرد آن فرزند که از سواد بی بهره بود و بشغل نقاشی اشتغال داشت گاهی بدیدار پدرش می آمد ، گویا مادر این پسر سالها قبل در گذشته بود . از این پسر نیز پس از مرگ پدر نشانی در دست نیست .

درباره مرگ کفاش سخنان و روایات گوناگونی نقل کرده اند که صحیح ترین آنرا از آقای احمد کمال پور شاعر آزاده خراسانی متولد ۱۲۹۷ شمسی - که در جوانی در بازار مشهد خود به کار کفشگری مشغول بود - شنیده ام .

او میگفت : در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ شمسی خبر دادند که وی بر اثر بخار زغال فوت کرده است و با همت همکاران و همسایگان جسدش به خاک سپرده شد .

معروف است که در شب مرگ به پسر خود میگوید : امشب مواظب من باش که پایم را به طرف قبله بگردانی .

کفاش سفری هم به سبزوار رفت و مدتی که در آن شهر بود در آرامگاه حاجی

ملاهادی سبزواری (اسرار) بسر برد .

میگویند هنگامی که ضیاء الحق سبزواری از اقامت وی در آرامگاه اسرار مطلع شد او را به خانه دعوت کرد. وی در عذر این رباعی را سرود و جامه‌ای پاکیزه از طرف ضیاء الحق دریافت داشت :

در زیر همای چرخ تخم لقم^۱ در جمع رسید گسان عالم کقم^۲

با این تن خسته و لباس نا شور کی لایق مجلس ضیاء الحقم

از کفاش دعانامه و نفرین نامه‌ای منظوم که ابیات آن حدود ۴۰۰ بیت می- باشد و بارها بصورت جزوه‌ای کوچک در مشهد چاپ شده و بوسیله فروشندگان دوره گرد اطراف صحن مطهر رضوی بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شمسی بزازان مرقد امام علیه السلام بفروش رسیده است باقیست و مطلع آن این است :

الهی تا جهان باشد بدولت درجهان باشی

الهی ای گل من ایمن از باد خزان باشی

در مدایح و مرثیاتی خاندان عصمت اشعاری از او باقیست که از خلوص اعتقادش

حکایت میکند و از آن جمله است :

تا شه تشنه لبان وارد محشر نشود ز آب رحمت گلوی تشنه لبی تر نشود

حق ببندد به خلائق در رحمت آنروز که غمین خاطر فرزند پیمبر نشود

ور شود دفتر کفاش قبول شه دین به یکی مصرعش آفاق برابر نشود

اشعاری هم به لحجه محلی سروده که معروفترین آن این است :

زلفته^۳ با شنه هر وقت که تو همسر مکنی

پلک چشم مو را از خون دلم تر مکنی

دلم از دست مره وقتی که خود ته میسازی

ای مسلمون بچه آخر مو را کافر مکنی

۱- لق = فاسد ۲- کق = نارس و کال ۳- زگفته = گیسوان خود را

ای که تو هر چی به مو در میزنی، هیچ نومو گوم
 به قیاست^۱ نرسه کرته^۲ را خوب خر مکنی
 خوندوم و تر جبه^۳ کردم بچهل سال پیش ازی
 درسایی را که تو امروز دری از بر مکنی
 نوا که جونمو^۴ بخی مومدمت^۵ هیچ نومو گوم^۶
 تو برای يك دوتا ماچ ما را مکدر مکنی
 شعر تو شیرین تره از همه گوش دوزبه میشد
 مگه تو از دگرا قندشه بیشتر مکنی
 این ایات را که سروده خودش بوده و با پیشه اش مناسبت داشته بر دیوار
 کارگاهش نصب کرده بوده است ؛
 خدای خانهات ای نیه بر خراب کند
 که شد خراب مرا خانه، از تو خانه خراب

سه حاجت است مرا از برادران وطن
 دوم اگر هنر بنده ناپسند افتاد
 مراد مطلب سوم بود ، که نیه بران
 نخست وقت مرا صرف مفتکی نکنند
 نمی دهند گر انصاف ، پوز کی نکنند
 ز غصه روز و شب بنده رایکی نکنند

*

امید دوستی از هر که داشتم دیدم
 برآستی و درستی در این جهان خراب
 مراسم دشمن صلیبی چو نفس اماره
 ندیدم و نشنیدم به غیر سطاره^۷

*

گر نخارد پشت من انگشت من
 خم شود از بار منت پشت من

۱ - قیاس = گمان
 ۲ - کرته = شخص کرد
 ۳ - تر جبه = تجربه
 ۴ - جونمو = جان مرا
 ۵ - مدمت = میبدمت
 ۶ - نومو گوم = نمی گویم
 ۷ - سطاره = خطاکش

که آلت تمسخر چون اهل بربریم از پهلوی و بغل شپش و کیک را مدام با اینهمه بلا که شمردم ، علی‌الدوام

که مورد تفریح چون اهل نبکشیم که در تجسیم و گهی در تفتسیم آماج تیر طعنه‌ی هر کهنه

*

یاد دورانی که ما هم اعتباری داشتیم اسم دین مصطفی را بود رسمی در میان مدعی را تاره اندر خلوت ایران نبود

خاطری خشنود و طبع شاد خواری داشتیم ماهم از این دین به ادیان افتخاری داشتیم نعمتی بر سفره بی انتظاری داشتیم

*

رفتم ز قضا صبحگاهی جانب بازار ترکی که به شیرین سخنی وقت تکلم تا ماه رخش در دلمن جلوه گری کرد گفتم که کم من از دل و جان سس سگ تو

دیدم صنمی ترك و دلم گشت گرفتار شهد و شکرش ریخت از آن لعل شکر بار بیرون شدم از خویش و شدم لال ز گفتار گفتا که گده گان یا گنه حوصله بسیار

شعر طنز آلود انتقادی معروفی که نام کفاش را در میان اهل ذوق و ادب خراسان مشهور ساخته است قصیده‌ای است در انتقاد از اعمال آستان قدس در آن روزها که بگفته دوست دانشمند با صفا آقای دکتر حسین خدیو جم ضمن نقل قصیده مذکور در مجله یغما (شماره ۳۰۷ فروردین ماه سال ۱۳۵۲) : «می‌تواند برای زائران بر خوردار این روزگار نیز درس عبرتی باشد» .

گرچه قبل از کفاش نیز حاجی محمدجان قدسی متوفی به سال ۱۰۵۰ هـ ق خزانه دار آن روز آستان قدس را در انتقاد از وضع دربار امام هشتم قصیده ایست محکم و استوار به مطلع :

شها ز مجمل احوال شکوه‌ای دارم اجازه ده که به دیوانیان کنم اظهار که نویسنده ، آنرا در کتاب لطیفه‌ها یا حاضر جوابی‌های ادبی اثر خود، چاپ اردیبهشت ۱۳۴۳ کتابفروشی باستان مشهد صفحه ۵۲۱ نقل کرده است و می‌تواند

سزائی برای آشنایی به وضع سیصد و هفتاد سال قبل آستان مقدس امام علیه السلام باشد. این است قصیده معروف انتقادی کفاش :

ز بیحسابی او باش ، یا امام رضا
چه سخن و بارگاه است این، مگر که نقشه او
چراغ برق تو و نور مه بود به مثل
شبی برو در مطبخ به بین چسان زوار
یساول در مطبخ که بدتر خولیست
به دیک یك دومی ماش و یک منی شالتوک
بسی به دیک رود استخوان که گوشت از او
به توی قورمه سبزی کنند گوشت، ولی
به وقت صرف غذا حرف خادمان این است
زمفتخو ران فراوان که کرد تو جمعند
بجای آنکه به پای پیاده کفش کنند
جماعتی شده دربان ترا، بلا نسبت
ترا که فرض شده فرض، بشنوا ز من عرض
به کرد روضه خلد آشیانه ات جمعند
بسی شده ست که با ارمنی زیارتخوان
به روز حشر ز کس وا مگیر سایه لطف

از زندگی و شعر این شاعر بینوا سوای آنچه یاد شد اطلاعی در دست نیست
و جا دارد اهل تحقیق و پاسداران سخن پارسی کاوش و کوشش کنند و آثار دیگر او
را یافته در دسترس مشتاقان قرار دهند .

می‌داشتم تا این که یکی از دوستان من که بامن «دریگ پوست» بود مرا تشویق کرد و گفت من دفتر پهلوی را برایت می‌آورم و تو باید به نظم در آوری و بدین ترتیب شاهنامه بوجود آمده.

مقید بودن فردوسی به رعایت امانت و حفظ اصالت روایتهای باستانی نباید این تصور را ایجاد کند که فردوسی نامه یا دفتر پهلوی را ترجمه تحت اللفظی کرده و فقط نقش ناظم ساده‌ای را داشته است. آقای دکتر صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران می‌نویسد: فردوسی «در بیان مطالب و توصیف مناظر و وصف پهلوانها (یا پهلوانیها) و آرایش میادین و اندرزه‌های حکیمانه، دخالت کرده است ولی به عقیده من دخالت فردوسی خیلی بیشتر از این حد است. ممکن است به قول استاد فقید کمتر فیاض برای مجسم کردن بردها و شرح مبارزات و چگونگی آرایشهای جنگی و استفاده از سلاحها و آئین پهلوانی فردوسی از جنگهای محلی آن زمان نظیر زد و خوردهای آل بویه یا یوبه با سیمجور سپهسالار خراسان یا کشمکشهای سامانیان باغزنویان و دیگران که بیشتر آنها در ناحیه طوس روی داده و فردوسی خود شاهد عینی بعضی از آنها بوده است الهام گرفته باشد. ولی کار او از نوع کار همر و همان کاری است که چند قرن بعد فیتزجرالد در ترجمه رباعیات منسوب به خیام کرده است و به طور کلی همه هنرمندان بزرگ در شاهکارهای خود کرده‌اند، یعنی ترجمه آزاد با رعایت اصالت و اعمال استعداد ادبی و هنر شاعری.

اعمال سلیقه و قدرت هنری کم نظیر فردوسی تنها در حماسه سرایی و مطالب مربوط به دوره نزدیک به تاریخ ایران نیست استاد طوس در به نظم در آوردن وقایع تاریخی و حوادث مربوط به دوره ساسانی یا تشریح نکته‌های فلسفی و اخلاقی هنر نمائی شایان تحسین و شکفت انگیزی دارد و شاید به همین مناسبت بوده است که بعضی از تذکره نویسان به او لقب حکیم یعنی جامع همه علوم داده‌اند. یکی از بهترین راههای پی بردن به عظمت مقام و قدرت هنری فردوسی مقایسه شاهنامه با آثار شبیه آن و کار کسانی است که مثل فردوسی روایتهای پهلوی را به زبان دری در

آورده‌اند. به عنوان نمونه من داستان کشته شدن یزدگرد اول را در شاهنامه با شرحی که ثعالبی در «غرر السیر» به عربی نوشته است مقایسه کرده و در ضمن به نکته‌های برخورد هم که تصور می‌کنم برای علاقه مندان خالی از فایده نباشد.

به طوری که کریستن سن نوشته است یزدگرد اول مدت ۲۱ سال از ۳۹۹ تا ۴۲۱ میلادی سلطنت کرده و به علت نامعلومی در گذشته است. در منابع سریانی از یزدگرد به نیکی یاد شده است. ولی مورخان ایرانی و عرب که بیشتر به مآخذ ساسانی و آراء روحانیان زردشتی یا اعیان و نجبای ایرانی نظر داشته‌اند او را ظالم و سفاک و خداشناس معرفی کرده و به همین مناسبت به اولقب بزه‌گر و ائیم عربی که به معنی گناهکار است داده‌اند. فردوسی و ثعالبی هر دو، گناهکاری یزدگرد را این طور توجیه کرده‌اند که به علت غرور و خودرایی زیاد موجب ناراحتی مردم و موبدان شده و از فرمان ایزدی سر بر تافته است ولی کریستن سن معتقد است که چون یزدگرد می‌خواست است از تجاوز طبقه ممتاز و اعیان و قدرت موبدان جلوگیری کند مجبور به اعمال خشونت شده است، ولی در برابر نسبت به یهودیها و عیسویها مسالمت می‌کرده و اجازه داده بوده است در دین خود آزاد باشند و حتی بتوانند کلیسا بسازند.

داستان کشته شدن یزدگرد در «غرر السیر» یا «غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم» بسیار مختصر و فشرده است. ثعالبی زیر عنوان «آخر امر یزدجرد الائم» می‌نویسد بعد از آن که جور یزدگرد به نهایت رسید و مردم به ستوه آمدند تیر نفرین مردم کارگر شد و يك روز که یزدگرد در گرگان بود به او خبر رسید اسبی بسیار زیبا و کم نظیر پیدا شده است که کسی نمی‌تواند آن را بگیرد. یزدگرد از دیدن آن اسب فوق العاده خوشحال شد و تصمیم گرفت خودش آن را لگام بزند. اسب سرکش تمکین کرد و یزدگرد دستی به سر و پیشانی او کشید و به آسانی زمین به پشتش گذاشت ولی همین که خواست دمش را بلند کند که بیند اسب غرشی کرد و لگدمحکمی زد و یزدگرد را کشت. بعد هم فرار کرد و کسی نفهمید از کجا آمده بود و بکجا

رفت . مردم می گفتند این مشیت الهی بوده است که بامر که یزد کرد رعیت احیاء شود . ثعالبی در پایان اضافه کرده که این حادثه در سال بیست و یکم سلطنت یزد کرد روی داده است .

داستان کشته شدن یزد کرد در شاهنامه مفصل تر است و در خیلی از قسمتها با آنچه ثعالبی نوشته است تفاوت دارد . خلاصه این که وقتی بهرام بعد از چهارده سال سلطنت بر اثر بیماری طولانی در گذشت چون هیچ فرزند نداشت برادر کوچکترش یزد کرده به سلطنت رسید . یزد کرد در ابتدا بسیار مهربان و عادل بود ولی بعد از اخلافتش تغییر کرد .

چو شد بر جهان پادشاهیش راست
بزرگی فزون گشت و مهرش بکاست
خردمند نزدیک او خوار گشت
همه رسم شاهین پیکار گشت
در سال هفتم سلطنت یزد کرد موبدان در رنج و زحمت بودند .

ز شاهیش بگذشت چون هفت سال
همه موبدان زو به رنج و وبال
در همان سال خداوند به یزد کرد پسر ی داد . یزد کرد اسم او را بهرام گذاشت و برای تربیت و شاید به پیروی از رسم قدیم برای این که بهتر تربیت بشود به نعمان و منذر که از مرز داران بزرگ عرب بودند سپرد . بهرام به تدریج جوانی برومند و سوارکاره شد و چون با رویه پدر موافق نبود سعی می کرد دور از او باشد . بدین نیز چندی زمان بر گذشت

به ایوان پدر ، پور فرخ به دشت
یزد کرد احساس کرد مورد تنفر مردم واقع شده است و ممکن است سلطنتش باقی نماند . به این جهت به فکر افتاد بدانچه سر نوشتی در انتظار اوست . از اطراف کشور موبدان که دانایان آن روزگار بودند و شهرت داشت که به کمک پیروی ایزدی می توانند از آینده خبر بدهند احضار شدند .

ز شاهی پرا ندیشه شد یزد کرد
ز هر کشوری موبدی گرد کرد
یزد کرد از ستاره شناسها خواست ببینند اوضاع کواکب چه خبر می دهد
بر اختر شناسان فرمود شاه
که تا کرد هر یک به اختر نگاه

سوال این بود: کجا و کی خواهد مرد؟

که تا کی بود در جهان مرگ او کجا تیره گردد سر و ترک او؟
ستاره شناس یا به قول فردوسی «ستاره شمر» با حساب نجومی به این نتیج
رسید که هر وقت شاه به چشمه سو که در طوس است برود خواهد مرد.
چوبخت شهنشاه بد رو شود ازیدر سوی چشمه سو شود
فراز آورد لشکر و بوق و کوس به شادی نظاره شود سوی طوس
و به او توصیه کرد چون این مطلب راز ایزدی است نباید فاش بشود
ازین دانش ار یاد گیرد بدست که این راز در پرده ایزد دست
یزد کرد سو کند خورد و گفت
که من چشمه سو بینم به چشم نه هنگام شادی نه هنگام خشم
ولی از آنجا که آدمی اسیر سر نوشت است یزد کرد مبتلا به خون دماغ یا
رعاف که ظاهراً نوعی سرطان خون بوده است، شد و هر چه کردند ثمری نبخشید.
به دار و چویک هفته بستنی پزشکی دگر هفته خون آمدی چون سرشک
ناگزیر شاه به موبدها متوسل شد. موبدی به او گفت، چون از راه حق
منحرف شده است باید تسلیم سر نوشت بشود. یعنی بهتر تریبی هست به چشمه سو
برود و در آنجا نیایش کند و از خدا بخواهد هر آنچه مصلحت است بشود.
ترا چاره آنست کز راه شهد سوی چشمه سو گرائی به مهد
نیایش کنی پیش یزدان پاک بدزاری بگردی بر آن گرم خاک
بگویی که من بنده ناتوان زده دام سو کند پیش روان
کنون آمدم تا زمانم کجاست به پیش تو ای داور داد و راست
یزد کرد به ناچار قبول کرد و با سیصد عماری و مهد به طرف سر نوشت رفت،
بیاورد سیصد عماری و مهد گذر کرد بر سوی دریای شهد
عماری که در کتابهای لغت به صورت مشدد و یا عمار بدون یاء ضبط شده به
طوری که فرهنگ ولف نشان می‌دهد ۲۶ مرتبه در شاهنامه ذکر شده است و ریشه

عربی دارد. ولف عماری را تخت روان معنی کرده است و در فرهنگ فارسی معین ظاهراً به نقل از آندراج نوشته‌اند که عماری را روی پیل واسب و شتر می‌بسته‌اند. برای ملاحظه شکل و هیات کلی عماری می‌توان به مینیاتورها و کتابهای مصور قدیمی نظیر شاهنامه و لیلی و مجنون مراجعه کرد و کسانی که به نسخه‌های خطی دسترس ندارند می‌توانند از مجموعه‌های چاپی شاهنامه بایسنفری یا مجموعه مینیاتورهای ایران که از طرف یونسکو منتشر شده است مراجعه کنند.

در فرهنگ فارسی معین هم عکس عماری چاپ شده است و با آن که خیلی گویا نیست معلوم می‌شود عماری به شکل اتاقکی بوده که به عنوان وسیله سفر راحت از آن استفاده می‌شده است. چون فردوسی می‌گوید یزدگرد سیصد عماری آورد می‌توان حدس زد که از این عماریه‌ها برای حمل تفایس سلطنتی و وسایل سفر شاهانه و زنان و کسان و به اصطلاح اهل حرم استفاده کرده‌اند.

اما مهد عربی صرف و به معنی گاهواره است. و در شعر فردوسی ظاهراً به معنی «لش کش» به لهجه مشهدی و تقریباً معادل «برانکار» می‌شود، یعنی چون حال یزدگرد مساعد نبوده و به علت خون ریزی زیاد نمی‌توانسته است راه پیمائی باسواری کند او را در مهد گذاشته و برده‌اند. ولف در فرهنگ شاهنامه می‌نویسد «مهد» ۳۷ مرتبه در شاهنامه تکرار شده و به معنی تخت روان است. ولی اگر مهد و عماری هر دو یکی باشد مکرر می‌شود و تکرار دو کلمه متفق‌المعنی که در اصطلاح بیان «حشو» گفته می‌شود به فصاحت یا زیبایی شعر لطمه می‌زند و ارزش سخن فردوسی را پایین می‌آورد.

باری یزدگرد به چشمه رسید و چنان که موبد پیش بینی کرده بود حالش

بتر شد.

زینیش که که همی رفت خون

برون آمد از مهد و دریا بدید

ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

شب و روز نازان به مهد اندرون

چو نزدیکی چشمه سو رسید

وزان آب لختی بسر بر نهاد

شاه که مدتی نتوانسته بود بخواهد، خواب راحت کرد و به خوبی غذا خورد
 زمانی ز بینی نیامدش خون بخورد و بیاسود با رهنمون
 به احتمال خیلی زیاد منظور فردوسی از رهنمون همان موبدی باید باشد که
 به یزدگرد توصیه کرده است به چشمه سو برود و نیایش کند و فرض خیلی بعید این
 است که رهنمون به معنی عام راه بلد باشد یعنی چون یزدگرد به وضع محل وارد
 نبوده و راه طوس و چشمه رانمی دانسته با خود راه نمائی برده بوده است. در هر حال
 یزدگرد چنان که خصلت آدمی است همین که بهی یافت گذشته را فراموش کرد
 و دوباره اسیر خودخواهی شد.

منی کرد و گفت اینت آیین و رای نشستم چه بایست چندین به جای

اتفاق را اسب بسیار زیبائی از چشمه بیرون آمد

ز دریا بر آمد یکی اسب خنک سرین گرد چون گورو کوتاه لنگ

خنک را در فرهنگها به معنی اسب سفید و بیشتر مطلق است ضبط کرده‌اند
 و مولف آندراج انواع خنک مثل سبز خنک را ذکر کرده است ولی معنی اصلی
 آن سفید است. مولف برهان قاطع می‌نویسد «خنک هر چیز که آن سفید باشد
 عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً» و مرحوم دکتر معین در حواشی برهان
 توضیح داده که خنک به معنی سپید روشن است. فردوسی هم این طور به نظر
 می‌رسد که منظورش از خنک اسب سفید بوده است زیرا می‌گوید «اسب خنک»
 و اگر خنک به معنی اسب باشد با بودن کلمه اسب دیگر آوردن خنک زائد و
 حشو می‌شود. در داستانهای قدیمی هم اغلب اسبهای ایده‌آلی سفید بوده‌اند و معلوم
 می‌شود اسب سفید مورد علاقه و دوست داشتنی بوده است.

بهر تقدیر اسب آبی مورد توجه یزدگرد واقع شد و گفت آن را بگیرند ولی
 کوشش سپاهیان و چوپانی که داوطلب شده بود با کمند اسب را بگیرد به جائی
 نرسید و یزدگرد خودش این کار را کرد. عجب آن که اسب سرکش بی حرکت در جای
 خود ایستاد و یزدگرد به آسانی به او لگام زد و حتی زین کرد. بعد خواست دمش را

از پالهنگه رد کنداسب که تا آن وقت آرام ایستاده بود لگد محکمی به سر یزد کرد زد و او را کشت .

بفرید و یک جفته زد بر سرش به خاک اندر آمد سر و افسرش
واسب به سرعت در آب چشمه ناپدید شد .

فردوسی در اینجا گریزی می زند و خواننده را به قدرت خداوند متعال و تاثیر سر نوشت متذکر می شود و می گوید :

به یزدان گرای و بدو کن پناه خداوند خورشید و گردنده ماه

و سپس در طی چند بیت کیفیت تعزیه یزد کرد و بردن تابوت او را به پارس که طبق معمول آیین زرد دشت باید به دخمه سپرده شود ، شرح می دهد و بدین ترتیب داستان یزد کرد به پایان می رسد .

از مقایسه شاهنامه با غرر به خوبی اختلاف سلیقه و قدرت بیان فردوسی و تعالی معلوم می شود. داستان کشته شدن یزد کرد در غرر تعالی از چند سطر تجاوز نمی کند و مختصر است در صورتی که در شاهنامه مفصل و در نسخه چاپ بروخیم ۵۷ بیت است . و این اختلاف ناشی از این است که فردوسی برخلاف تعالی تنها به ذکر کلیات اکتفا نکرده و به جزئیات نیز پرداخته است . تعالی در غرر السیر محل وقوع حادثه را در گرگان نوشته است ولی در شاهنامه مرگ یزد کرد در چشمه سوی طوس روی داده است . در شاهنامه اسب از چشمه بیرون می آید و به اصطلاح اسب آبی است که در جنبه متافیزیکی دارد اما در غرر السیر اسب از بیابان آمده و به قول تعالی «عائر و عاسل و سائح الارض» یعنی لغت و وحشی یابی صاحب وایلخی بوده است. هر چند درست معلوم نیست که فردوسی داستان یزد کرد را از چه منبعی نقل کرده است ولی بعید به نظر می رسد تمام جزئیات داستان در روایتهای باستانی به همان شکلی که فردوسی در شاهنامه آورده است بوده باشد و بنا بر این عقیده نولد که می گوید فردوسی از اطلاعات محلی خود برای پیراستن داستان استفاده کرده است کاملاً صحیح به نظر می رسد . حتی به عقیده نولد که اسم چشمه در داستانهای باستانی

نبوده و فردوسی اضافه کرده است .

در لهجه مشهدی « سو » یا « سوز » به معنی سبز است یعنی به قاعده ابدال که «ب» و «و» بهم تبدیل پذیر هستند و نظیرش در کلماتی مثل « کبر » و « گور » دیده می شود سبز در لهجه مشهدی سوز و بعد در تخفیف «سو» شده است . مشهدی‌ها به يك نوع پرند که رنگ سبز زیبایی دارد و در اطراف مشهد خیلی زیاد است، « کلاغ سوز » می گویند و کلاغ را به کسر کاف و سوز را بر وزن حوض تلفظ می کنند بدون کسره اضافه و به اصطلاح مقطوع الحر که . در فرهنگ فارسی دکتر معین نوشته شده که کلاغ سبز معادل « کوییه » و از راسته سبک بالان است ولی نمی دانم این تشخیص تا چه حد درباره کلاغ سوز مشهد صدق می کند. شاهد دیگر برای کلمه «سوز» در لهجه مشهدی (سوزنا) است به کسر «ز» که قاعده باید مر کب از همان «سوز» یا سبز و «نا» باشد. سوزنا در لهجه مشهدی به معنی سبزه تازه رسته بهاری و گاهی سبزه زار است بنا بر این ممکن است «نا» پسوند آهیختگی یا مکان باشد و یا «نا» را به معنی « نی » گرفت و این طور توجیه کرد که چون سبزه‌های تازه رسته باریک و تیز و گاهی میان تهی است به نی تشبیه شده است .

در مورد وجه تسمیه چشمه که چرا سبز گفته شده است نظر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که می نویسد آب چشمه سبز است موجه به نظر می رسد . اساساً قدامت از لحاظ نوانس بین سبز و آبی فرق نمی گذاشته اند مثلاً حافظ آسمان را که آبی است سبز دیده و به «مزرع سبز» تشبیه کرده است بنا بر این به چشمه هم که آب آسمانی رنگ دارد سبز گفته شده است یا ممکن است چون بر اثر انعکاس رنگ درختها و سبزه‌های پیرامون چشمه رنگ آب به نظر سبز می آید به آن سبز گفته باشند .

در داستان یزدگرد «چشمه سو» چهار مرتبه با کسره اضافه تکرار شده است و با آن که مشهدی‌ها در حال حاضر « چشمه سو » بدون کسره و با فك اضافه تلفظ می کنند بعید به نظر می رسد شاعر توانائی مثل فردوسی برای رعایت وزن یا ضرورت

شعری در هر چهار مرتبه مجبور به آوردن کسره شده باشد در ضمن باید توجه داشت که این شکل ترکیب در لهجه مشهدی منحصر به فرد نیست و نظائر زیاد دارد مثلاً گفته می‌شود «باغ عنبر» یا «باغ سنگی» و «گنبد خشتی» که در آخری دال فارسی به یاد کار لهجه‌های قدیم خراسان باقی مانده است.

چشمه سو یا چشمه سبز در بلوک کلمکان که یکی از بخشهای طرqbه یا «تر و غبذ» قدیم است و در طرف شمال غربی مشهد یا دامنه شرقی بینالود واقع شده است و آب بسیار گوارا و سبکی دارد. تا این اواخر که بیمارستان مسیحی‌ها که مشهدی‌ها به آن «امریکائی» می‌گفتند در مشهد دائر بود اغلب تابستانها آکیمی از پزشکان و کارمندان بیمارستان به چشمه سبز می‌رفتند و چندین هفته در آنجا استراحت می‌کردند و شهرت داشت آب چشمه را امتحان کرده و دیده‌اند از آب سایر نقاط بیلاقی مشهد بهتر است. روایت شاهنامه هم چنان که دیده شد مؤید این معنی است که آب چشمه اثر مثبت و سحر آمیز داشته‌است. این که چطور شده آب چشمه حال یزد کرد را بهتر کرده است ممکن است مربوط به سرد بودن آب چشمه باشد زیرا وقتی کسی خون دماغ بکند آب سرد به سرش می‌ریزند و فردوسی هم در شاهنامه گفته است «لختی به سر بر نهاد». شاید هم چشمه در گذشته‌های دور مقدس و مورد احترام بوده است و توصیه موبد به یزد کرد که به چشمه برود حاکی از همین نکته باشد.

اتفاقاً از این قبیل چشمه‌های مقدس در گوشه و کنار خراسان و ناحیه طوس هنوز باقی مانده است مثلاً چشمه خادر که بین راه مالروی شاندیز و فنندر واقع شده است جنبه مذهبی دارد و مردم نذرو نیاز می‌کنند و حتی ماهی‌های بزرگ چشمه را از باب حرمت چشمه صید نمی‌کنند و معتقدند گرفتن ماهی از چشمه خادر گناه دارد.

بعضی از لغات شاهنامه در داستان یزد کرد باید مورد بحث قرار بگیرد از جمله کلمه دریا و شهد است. در این که فردوسی دریا را به جای بحر عربی به کار برده